

روزی داستان «رستم و سهراب» از ذهن دهقان‌زاده‌ای در طوس، ابوالقاسم منصورین حسن فردوسی، تراوش می‌کند. طبع شاعرانه سرکش این رادمرد آن را می‌آراید و می‌پیراید و بر روی صحایف کاغذ می‌گذارد و سرانجام به ناکامی و دل‌آزردگی از جهان می‌رود... تا اینکه نهصد و پنجاه سال پس از [او] در آن سوی جهان، در اقصای غرب، در جزایر بریتانیا، طبع لطیف ماثیو آرنولد (Matthew Arnold) شاعر معروف انگلیسی را به حرکت می‌آورد و او را برمی‌انگیزد که داستان شیرین سخن آفرین طوس را نظم کند و جامه‌ای دیگر بدان پوشد.^۱

ماثیو آرنولد، یکی از دانشمندان بنام زمان خود بوده، چنانکه سال‌ها استادی ادبیات را در بزرگ‌ترین دانشگاه‌های انگلستان برعهده داشته است و بی‌جهت نیست که وی را «شاعر دانشگاه‌ها» خوانده‌اند، زیرا که طرز تفکر دانشمندانه او در اشعارش بارز، و عمق مطالعه و وسع تحقیق در سخنش مشهود است.^۲

و در مجموع اشعار آرنولد، در زمره اشعار کلاسیک انگلستان به شمار می‌رود. شاهکار ماثیو آرنولد در شعر، منظومه «سهراب و رستم» Sohrab and Rustum است ... که موضوع آن را از داستان «رستم و سهراب» شاهنامه فردوسی اقتباس کرده است.^۳

انگیزه و مأخذ عمده آرنولد در سرودن منظومه «سهراب و رستم» مقاله نقاد نامی فرانسوی سنت بوو (Saint Beuve) بود که به مناسبت انتشار شاهنامه ترجمه ژول مول (Jules Mohl) نوشته بود.^۴

البته شایان یادآوری است که پیش از ماثیو آرنولد، دو شاعر بزرگ در غرب به نامهای «فردریش روکرت (Friedrich Ruckert)، اهل آلمان در (۱۸۷۳) و دیگری ژوکوفسکی (Zhukowski) نامدار ادبی روسیه (۱۸۴۹)، ترجمه‌هایی کم نظیر از داستان رستم و سهراب را منتشر کرده بودند. در کل داستان منظوم ماثیو آرنولد، تصرفات تاحدی است که بیشتر می‌توان گفت؛ این اثر بیش از آنچه که رنگ ترجمه به خود گرفته باشد، جنبه‌های ابداعی و خلاقه دارد و اگرچه در نهایت، برداشت فلسفی هر دو شاعر به هم نزدیک است، اما تفاوت فرهنگ و زبان و جغرافیا و محیط ... خود بخود تفاوت‌هایی را در متن ایجاد نموده است...

اگرچه روح حماسی در پیکره داستان آرنولد، کم رنگ و کم فروغ است و قهرمانان بیش از آنچه رزم را و حماسه را پی‌ریزی کنند، بیشتر به بیان عواطف و احساسات خویش می‌پردازند، اما اگر در جست‌وجوی یافتن فردوسی دیگری در میان ابیات منظومه آرنولد نباشیم، آنگاه، اشعاری خواهیم یافت بدیع و شگفت، و سرشار از لطف شاعرانه... متن زیر، کوششی است در معرفی و نقد و بررسی منظومه مذکور و مقایسه‌ای اجمالی با شاهنامه بزرگمهر و ادب فارسی، فردوسی ...

«لذت ترازیک در برانگیختن ترس و رحم است...»

تورانیان یا ترکان شاهنامه، که در اصل از نژادی ایرانی‌اند و در محدوده‌ای در شمال شرقی ایران سکونت دارند، در قصه ماثیو آرنولد جای خود را به تاتاران می‌دهند و سهراب نیز سردار خیمه همین تاتاران است.

داستان با حضور سهراب آغاز می‌شود، سهراب شب را تا صبح

مقاله

دو منظومه

بررسی تطبیقی

داستان رستم و سهراب

در شاهنامه

و منظومه سهراب و رستم

ماثیو آرنولد

دکتر دُرّه دادجو*

نخفته است و اضطراب نبرد بامدادان راحت شب را از وی دریغ داشته است و همین اضطراب است که او را به سمت و سوی خیمه سردار سپاه تاتار، یعنی پیران، کشانده است... سهراب مضطرب و بیدار، با جامه- ای وصف می‌شود که شاهنامه نیست، او جوانی است در جست‌وجوی عواطف درخشان پدر و فرزندی ...

فضای مقدمه کاملاً تاریک و غبارآلوده است؛ خاموشی، مه سرد و غمناک، چادرهای سیاه و تیره تاتاران و هوای سرد... شاید به نوعی یادآور «براعت استهلال» فردوسی در آغاز منظومه «رستم و سهراب» باشد، زیرا همان‌گونه که در آغاز قصه شاهنامه، مصوت‌های بلند «ا» در واژه‌های «تندباد» و «برآید» و «خاک» و «نارسیده»، ... و همچنین تصاویر تندباد و طوفان و ریشه‌کن شدن ترنج نارسیده، ... ذهنیات مخاطب را برای اتفاقی تراژیک آماده می‌کند، در قصه آرنولد نیز رنگ- های خاکستری غمناک و سحری که در نوسان شب و صبح دست و پا می‌زند و هیئت ناآرام و مضطرب قهرمان قصه (سهراب)... ذهن را برای یک داستان تراژدی آماده می‌سازد ...

خیمه پیران، سردار سپاه سهراب، شکوهی ندارد، قبه‌ای چوبین و بستری گسترده بر فرش و نم ... و به خلاف سهراب که از شدت اضطراب دیده برهم نبسته، پیران، فرمانده سپاه در خواب است ... سهراب در کل داستان، تنهاست، او تنها بیدار سپاه خویش است، بیدار و تنها...

افراسیاب، پیران را به عنوان معتمدی بزرگ به سهراب معرفی کرده است. سهراب در اولین گفت‌وگویش با پیران، مهم‌ترین دلیلش را برای نبرد با ایرانیان بیان می‌دارد: یافتن یک مرد، مردی که پدر اوست، مردی که رستم است... و برای یافتن رستم، نبرد تن به تن را نزدیک‌ترین راه نیل به مقصود می‌داند. اما پیران خواهان ماندن سهراب در بین تاتاران، و ترک مخاصمه است.

سهراب، عشق پدری و یافتن پدر را بر همه چیز: نبرد، پهلوانی، وطن و حتی مادر ترجیح می‌دهد ... در حالی که پیران امنیت و راحت صلح را بر جنگ برتری می‌دهد. از شکوه جامه و رفتار پهلوانان شاهنامه در اثر آرنولد خبری نیست... پیران حضوری فعال در قصه ندارد، جامه- اش پشمین و کلاهش پوستی و بالاپوشش ساده و سپید است و تنها عصای فرماندهی در دست دارد ... او شمشیری به دست ندارد...

به نظر می‌رسد که اقتضای دو سرزمین، دو فرهنگ و دو عصر و زمان، تشبیهات آرنولد را در جایگاهی متفاوت با شاهنامه قرار داده است... تاتاران که در فصل سرد خزان، آماده جنگ می‌شوند، به کلنگان درازگردن که برفراز البرز صف آراسته‌اند، تشبیه می‌شوند^۶ (ص ۶).

و سهراب در نگاه رستم، نهال سروی است رسته در باغ شاهبانویی و به نظر نازک‌اندام و دُرْدانه می‌نماید^۷ (ص ۶۱). ماثیو آرنولد در بخش‌های آغازین منظومه خویش به معرفی سپاه سهراب می‌پردازد؛ تاتاران جیحون با کلاه‌پوست‌های سیاه و نیزه‌های دراز، ترکمانان جنوب که سازگار و آرامند، توکاه‌ها، و سپس اثبوهی از سواران آواره و بیابانگرد که از فرغانه‌اند و از کرانه سیر دریا... تاتاران

با ریش‌های اندک و عرقچین‌های خُردند و قبیله‌های وحشی قیجا، مردمی از بیابان‌های شمالی‌اند^۸ (ص ۸۴) و قلم‌ها و قزاق‌های ژولیده و آواره و سرگردان در پس سپاهند و قرقیزهای بیابانگرد، سوار بر اسب‌های کوچک پرموی ...

توصیفات، همه از قلم شاعری قرن نوزدهمی می‌تراود، که اگرچه سعی در رهیابی به فضای ایرانی باستانی دارد، هنگام وصف و تعبیر، چندان موفق نیست...

تصویر اولیه سپاهیان سهراب، تصویر سپاهی است از قومیت‌ها و نژادها و سرزمین‌های گوناگون که در ناآراستگی ظاهری و تیره- روزی‌هایشان وجه مشترک دارند و این عدم تجانس و تنوع قومیت از سپاهی که هیچ‌گونه حس ناسیونالیستی یا سلحشوری از آنان به وصف در نمی‌آید، در آغاز، انسان را با مردانی مواجه می‌سازد که گویی جز جنگیدن بدون تفکر برای کسی یا جایی یا سیستمی کاری نمی‌توانند کرد...

اما تصویری که آرنولد در آغاز، از سپاه ایران زمین، ارائه می‌دهد، اگرچه کوتاه و موجز است، گویی تصویری است روشن و شفاف از سوारانی مرفه و آراسته و یکدست که همچون ابری عظیم و روشن هویدا می‌شوند... سپاهیی از چادر نشینان خراسانی، سواره‌نظام و پیاده نظام ارتش شاهنشاهی ایران، که همه صف برکشیده و آراسته در درخشش برق پولاد و شمشیر، جلوه‌ای درخشان دارند.

اولین ندا را پیران، خطاب به سپاه ایران و سردار سپاه ایرانیان «فرود» سر می‌دهد:

بیاید تا یک امروز، ما هر دو سپاه از جنگ کناره کنیم
اما شما ای ایرانیان، یکی از میان بزرگان خود برگزینید
تا با سهراب، پهلوان ما نبرد تن به تن کند. (ص ۸)^۹

تشبیهات و توصیفات سپاه تاتاران، به اثر آرنولد، به تدریج جاندارتر و پُرْحس و حرکت‌تر می‌گردد و شادمانی تاتاران از شنیدن خبر نبرد تن‌به‌تن سهراب پهلوان، توصیفی است متفاوت:

مانند زله‌ای که بامدادان در تیرماه روستا
برخوشه مروارید گون گندم بلغزد
و آن را از شادی به لرزه آورد. (ص ۸)^{۱۰}

شادی تاتاران از این نبرد تن‌به‌تن، نشانه فخر و امیدواری آنان، به سهراب پهلوان است، سهرابی که سخت دوستش می‌دارند و به قدرتش اعتماد دارند... اما تصویر ایرانیان، به قدری افت می‌کند و بازتاب حضورشان درآوردگاه به بازتابی زردروی و ترسیده مبدل می‌گردد...

در طول داستان - شاید به دلیل کشش شاعر به سمت و سوی قهرمان جوان احساساتی قصه - تاتاران، جنگجو و بزرگ، و ایرانیان، ترسیده و منفعل قلمداد می‌شوند، در حالی که در منظومه فردوسی، هر جا که توصیف دلیری‌های سهراب است و قدرت‌ها و زیبایی‌های فیزیکی او، رستم نیز همپای او ستوده می‌شود و اساساً هنر فردوسی در این است که دو پهلوان را هم‌زور و هم‌بازو، به تصویر می‌کشد، زیرا مبارزه ضعیف و قوی لذتی دربر ندارد، و زمانی دو پهلوان، مبارزه‌ای دیدنی و شنیدنی خواهند داشت که هر دو دلیر و نیرومند باشند... حال، سرانجام مشورت گودرز و فرود این است که رستم را که



اما برخورد سهراب با رستم غیرمنتظره است و سیر و اوج و فرود شاهنامه را در این بخش ندارد سهراب به دیدن رستم و موی سپید و هیبت پهلوانی‌اش، به سمت او شتافته زانوانش را در آغوش می‌گیرد و از او عاجزانه می‌پرسد: آیا تو رستمی؟!

برخورد سهراب در این بخش منظومه، بیشتر به کاراکترهای نمایشنامه‌های شکسپیر نزدیک است و فضای داستان را از یک فضای حماسی به یک صحنه نمایشی تبدیل می‌سازد. اما برخوردهایی چنین خالصانه و عاشقانه و عاطفی از سوی کسی چون سهراب که آن گونه لاف جنگ و جنگجویی می‌زند، قاعدتاً می‌بایست دل رستم را - در صورتی که عامل قوی سرنوشت تعیین کننده نمی‌بود - به شدت نرم می‌کرد. ولی رستم، این عمل را بیرنگ و دروغ می‌داند و این را بهانه‌ای می‌داند برای سهراب که روزی در ایوان افراسیاب، اباکردن و دوری گزیدن او را از جنگ وسیله‌ای برای سرشکستگی رستم به شمار می‌آورد... و هم از این روست که رستم تجاهل می‌کند و می‌گوید: «من رستم نیستم» و همچنان به رجزخوانی‌ها و برتری‌جویی‌های خود بر سهراب ادامه می‌دهد و به جنگ تن‌به‌تن اصرار می‌ورزد. نبرد آغاز می‌شود. اولین حمله را رستم آغاز می‌کند. چندین بیت در وصف نیزه رستم و برد و پرتاب آن گفته می‌شود... نیزه‌ای که به حرکت ابرها تشبیه می‌شود و ناگهان چون پاره‌سنگی که برتن کبکی فرو نشیند بر سنگی می‌نشیند... .

اولین نیزه سهراب، بر سیر رستم اصابت می‌کند، گرز رستم عظیم است و مردافکن و بر سهراب فرود می‌آید... سهراب در لحظاتی که می‌تواند بر رستم حملات سختی بکند امتناع می‌ورزد، زیرا دردش چیزی به نام مهر و عشق رخ داده که همین مانع اوست او مرتباً درباره نام و نشان رستم از او سؤال می‌کند و پی‌درپی پیشنهاد ترک جنگ را

تازه از گرد راه رسیده و ترشروی به کنجی به سراپرده خود، تنها و سردرگریان، نشسته است برای مبارزه با این جوان تاتار دعوت کنند، زیرا تنها رستم است که تاب مقاومت در برابر او را دارد.

در منظومه انگلیسی آرنولد، همه‌جا، برتری رفاهی و اقتصادی ایرانیان مشهود است؛ رستم در خیمه ارغوانی‌اش، که در بین دیگر خیمه‌ها می‌درخشد، سفره‌ای سرشار از اطعمه و میوه‌های رنگین پیش روی دارد و بازی شکاری به دست دارد. حضور گودرز او را شادمان می‌کند، اما اولین کلام رستم به گودرز درخور اعتناست: «چه خبرداری؟! اما قبل از خبر بخور و بنوش...»

شاید آرنولد نیز چون فردوسی معتقد است که قهرمانان منظومه در لحظه حال زندگی می‌کنند و شادی‌های لحظه را هرگز فدای آینده نمی‌سازند... اما گودرز که این لحظات حساس را زمان مناسبی برای خوردن و نوشیدن نمی‌داند، بر لزوم حضور رستم در صحنه نبرد تأکید می‌ورزد و پاسخ رستم این است که: «دست از من بدار»^{۱۱} (ص ۱۱).

سرانجام گودرز، رستم را از ترس ترسو قلمداد شدن بین سپاهیان، به مبارزه با سهراب برمی‌انگیزد و گرچه رستم، خود را برای نبرد با آدمیزاده‌ای فانی برتر می‌شمارد، بالاخره سلاحی ساده برمی‌گزیند و عازم جنگ می‌گردد، ولی از سپرنشاندارش در این جنگ خبری نیست، وی تنها کلاه خود زرنگارش را بر سر می‌گذارد و به نبردی نامعلوم می‌رود... او در این نبرد، رخس را نیز به همراه دارد، رخس را که هنگام تولد در بخارا یافته و اسبی کهر است با یالی بلند، به خلاف رخس شاهنامه که در زابلستان، رستم او را پیش از اولین نبردش با افراسیاب، به دست خود صید کرده است. رجزخوانی، با رستم آغاز می‌شود:

هان ای جوان! هوای آسمان نرم و گرم و خوش است

اما مفاک گورسرد...^{۱۲} (ص ۷۱)

بر زبان می‌راند، که مشابهت‌های دو منظومه در این بخش‌ها چشمگیر است...

اما رستم آرنولد در برابر مهربانی‌ها و عواطف و نرمش‌های سهراب، بدون هیچ‌گونه انعطافی، سنگدلانه است «برپای خاسته و راست ایستاده و از خشم می‌لرزد»^{۱۳} (ص ۲۳). رستم فردوسی اگرچه ناخوشودنی‌ترین گناه خویش را در طول عمر شاهنامه‌ای خود نسبت به فرزندش مرتکب می‌شود، موجودی چنین سنگدل و دور از عاطفه نیست. رستم در شاهنامه، مرتباً با عواطف خود در ستیز است، اما در منظومه انگلیسی با رستمی مواجهیم - جز در چند مورد نادر - فاقد احساسات و عواطف.

صحنه‌های نبرد رستم و سهراب در منظومه ماتیو آرنولد بدون اوج و فرود صحنه‌های جنگی شاهنامه و گاه فاقد حس حماسی آن، خلاصه-وار طی می‌شود و به لحظات مرگ سهراب می‌پیوندد. « (رستم) سپری را که پناهش بدان بود، از دست رهاکرد و نیزه پهلویش (سهراب) را درید (سهراب) سرش چرخید و افتان و لرزان به پس رفت و در خاک غلتید»^{۱۴} (ص ۲۷).

تصاویر مرگ سهراب در هر دو منظومه متفاوت است، عکس‌العمل رستم متفاوت است و فضای پیرامون نیز تفاوت‌های بسیاری دارد... چهره رستم، پس از کشتن سهراب و رجزخوانی‌هایش دلنشین نیست. تصویری را که آرنولد در لحظات پایانی داستان از رستم می‌دهد، چهره مردی است که در پیرانه‌سری با جوانی که خود کشته و افکنده است با خودخواهی سخن می‌گوید:

ای نادان اینک تو کشته شده‌ای آن هم به دست مردی گمنام:

و در نزد شغالان سرخ رنگ گراهی‌تر

از یاران و پدر پیرت خواهی بود^{۱۵} (صص ۲۷ و ۸۲)

رستم آرنولد در این بخش منظومه، به راستی رستمی انگلیسی است و از رستم شاهنامه تشنه‌ای باخود ندارد... اعتراضات و سخنان سهراب نیز در لحظات پایانی زندگی، شور سخنان سهراب فردوسی را ندارد. در حالی که لحظه مرگ سهراب در شاهنامه برای رستم، صحنه واقعی سوگواری و مرثیه‌خوانی است. و ناگفته نماند که هر شاعری به اقتضای فرهنگ و رسوم و پیشینه‌های اعتقادی، و روحی و فکری خویش، قهرمانان قصه‌اش را رنگ و لعاب می‌زند...

تشبیهات آرنولد در باب رستم، از او انسانی دست نیافتنی و دور از دسترس می‌سازد، کسی که «روی تپه‌ای از سنگ در میان دریاچه...» آشیان دارد. در شاهنامه رستم پس از آنکه می‌فهمد که سهراب، فرزند اوست، بر او‌های‌های می‌گرید و عکس‌العملی پدرا نه و غمگانه نشان می‌دهد، اما در منظومه انگلیسی، رستم حتی در برابر سوزناک‌ترین سخنان سهراب فقط به فکر فرو می‌رود...

... خبری مهیم از من بر زبان‌ها افتد

از این قبیله بدان قبیله تا سرانجام. به گوش او رسد

آنگاه آن زن [تهمینه] بی‌پناه دریابد

که دیگر، دیدار سهراب وی را شادمان نکند

چه او در جنگ با دشمن گمنام

در کنار جیحون دوردست کشته شده است^{۱۶} (ص ۳۰ و ۱۳)

زمان بسیاری می‌گذرد تا بالاخره رستم بر جوانی که خود زندگی-اش را از او گرفته متأثر و غمگین می‌شود:

... و در اندیشه فرو رفته بود

آنگاه غم بر دلش چیره شد و همچنان که در شب چهارده

هنگام جزر و مد، خیزاب‌های بلند دریای توفنده

به سوی کرانه روان می‌شود.

اشک در چشمانش گرد آمد...^{۱۷} (صص ۲۳ و ۳۱)

رستم، سخنان سهراب را باور ندارد، او باور ندارد که اساساً سپری دارد زیرا تصور او این است که وی از تهمینه صاحب دختری خرد و لاغر شده است. سهراب در لحظات پایانی زندگی در برابر بی‌تفاوتی رستم با خشم سخن می‌گوید:

هان ای مرد کیستی که سخنان مرا به هیچ می‌پنداری!

سخن راست بر لب کسانی می‌نشیند

که روانه دریا و مرگ و نیستی‌اند^{۱۸} (ص ۴۳)

رستمی که در لحظه مرگ سهراب نیز او را باور ندارد و گویی کناری لم داده، و بدون احساس نامت از کار خود با ناباوری فقط سهراب را می‌نگرد و نفی می‌کند، این رستم کیست؟

رستم در منظومه آرنولد موجودی است عقلانی و عینی که اغلب به حس خود و عواطف خود رجوع نمی‌کند... او تنها وقتی مهره را بر بازوی سهراب می‌بیند، بدنش می‌لرزد و متأثر می‌شود در حالی که سهراب، موجودی است شهودی، حسی و عاطفی... اما لحظه تأثرات رستم نیز در این منظومه فرا می‌رسد...

وقتی که سرانجام، رستم سهراب را - آن هم از طریق مهره‌اش - می‌شناسد، از شدت غم بی‌هوش می‌شود و این سهراب محتضر است که او را به هوش و حالا تازه مویه و زاری رستم آغاز می‌شود. دلداری-ها و تسلی‌های سهراب به رستم در این بخش، گاه یادآور شاهنامه است:

ای پدر شکبیا باش، چه امروز بر من همان می‌رسد

که هنگام زادن، اختر به سرم نوشته بود^{۱۹} (ص ۷۳)

برخوردهای سهراب به مراتب از رستم پخته‌تر است. سهراب حتی در آخرین دقیقه‌هایی که در آستانه مرگ قرار دارد زندگی می‌کند و از حس یافتن پدر خوشبخت است... یکی از زیباترین تصاویر این منظومه، تصویر غمزده رخس در مرگ سهراب است: رخس می‌گرید... سخنان غزلواره خزن‌آلود سهراب اگرچه مرگ او را کشدار کرده، بر تأثیر تراژدی افزوده و چهره‌ای سمبولیک و آرمانی به سهراب بخشیده است.

نچو‌های صمیمانه و شاعرانه‌ای که سهراب به هنگام وداع با رخس دارد از ارزش‌های ادبی و ظرافت‌های خاصی برخوردار است:

بیا بگذار دستم را بر یالت نهم

ای رخس تو از من بسی نیکبخت‌تری

زیرا تو جایی رفته‌ای که هرگز من نرفته‌ام

تو نسیم خانه پدرم را بوییده‌ای

تو ریگزار سیستان را لگدکوب کرده‌ای

و رود هیرمند و دریاچه زره را

دیده‌ای و زال سالخورده، خود



انر مرتضی ممیز

بارها گردنت را نوازش کرده و گندم آغشته به شراب،
 او خوانی زرین پیش رویت نهاده و گشته است:
 ای رخس، رستم را نیکو سواری ده، اما من
 نه هرگز، چهرهٔ پراژنگ نیای خود را نگریسته
 و نه کاخ بلند او را در سیستان دیده
 و نه تشنگی خود را به زلال هیرمند فرونشانده‌ام...^{۳۹} (صص ۳۹

و ۴۰)

گرچه در مرثیه‌ای که از زبان رستم نقل می‌شود، رنگ و بوی ایرانی نیست و در حقیقت مرثیه‌خوانی رستم بر پیکر فرزندش، سوگواری یک انگلیسی است بر مرگ عزیز، و با نوع دلخراش مرثیه‌گویی رستم در شاهنامه متفاوت است، منکر زیبایی‌های سخنانی که در این لحظات بین پدر و پسر رد و بدل می‌شود، نمی‌توان شد. سهراب در پاسخ پدر که بر بالین وی آرزوی مرگ می‌کند می‌گوید: «... گروهی به جهان آمده‌اند تا کارهای بزرگ کنند و بزیند همچنان که، برخی زاده‌اند تا در گمنامی بمیرند»^{۴۰} (ص ۴۰).

در لحظات مرگ سهراب و اوج تراژدی، دیگری چیزی به نام نام و ننگ و پهلوانی و وطن پرستی... برای رستم وجود ندارد، رستم بر بالین سهراب در واقع، خود مرده است و دیگر حقیقت و هویتی ندارد... آنچه در داستان ماثبو آرنولد اتفاق می‌افتد، تنها خطوط اصلی داستان است. در شاهنامه و در منظومهٔ تراژدیک رستم و سهراب، دوبار دو تصویر تغزلی و دو تابلو عاشقانه زهر جنگ را از منظومه می‌گیرد؛ یک بار در آغاز داستان، ابراز عشق تهمینه به رستم و پذیرش این عشق از سوی رستم - که منجر به تولد شخصیت اصلی داستان یعنی سهراب می‌گردد - و بار دیگر در اوج چکاچک شمشیر و جنگ و مبارزه و اضطراب، رویارویی دو جوان، تهیدن دو قلب و عشقی افشان از سوی

سهراب و تصاویر زیبایی‌های گُرد آفرید... داستان را به لطافتی معتدل می‌کشاند، به گونه‌ای که در فاصله چند بیت فضای حماسه و نبرد به کلی فراموش می‌شود، اما از این دو مقوله پر عظمتِ شعرِ فردوسی در منظومهٔ آرنولد خبری نیست...

در منظومه انگلیسی تقدیر، نقشی حیاتی و تعیین کننده دارد و از این حیث، همانندی‌های بسیاری با منظومه فردوسی وجود دارد.^{۳۹} سهراب در رویارویی با رستم (در ص ۲۰) می‌گوید:

با آنکه تو از من باتجربه‌تر و سترگ‌تر و هراس‌انگیزتری اما پیروزی داده آسمان است و ادامه می‌دهد:

زیرا که ما همه چون شناگران در دریای
 قضا و قدر برموجی گران سواریم
 که پیدا نیست به کدامین سوی فروغلتند...

در منظومهٔ آرنولد طبیعت نیز با تقدیر قهرمانان هم‌آوایی می‌کند؛ در صحنه نبرد تن‌به‌تن سهراب و رستم، طبیعت ناگهان تیره و تاریک می‌گردد، ابری روی آسمان و خورشید را می‌پوشاند، بادی ناله‌کشان می‌دمد و در فضایی که دو سپاه نظاره‌گر، در روشنایی و آرامش و بی‌ابری به سر می‌برند، دو پهلوان قصه در تیرگی تقدیر پیچیده می‌شوند... صحنه آخرین بخش نبرد دو پهلوان، حماسی و پرخروش است و تصویر جنگی راستین را با همه ترس‌ها و امیدها و ناامیدی‌ها، ترسیم می‌کند که به نوعی تداعی‌گر قدرت فردوسی در حماسه‌سرایی است.

و همان دم تیرگی زوده شد و باد ایستاد
 و آفتاب درخشان دوباره سر بر زد و ابرها را
 همه بگداخت و هر دو سپاه چشم بر آن دو تن دوختند
 رستم را ایستاده و تندرست دیدند

و سهراب را... خسته تن بر روی شن‌ها، خونین یافتند^{۳۳} (ص ۷۲) در حالی که، قیل از آنکه تقدیر، مسیر خود را طی کند آرنولد می‌گوید:

.... ابری

ناگهان در آسمان پدید آمد و خورشید را
برفرز آن دو جنگاور تیره کرد و بادی

از زیر پایشان برخاست و ناله کنان بر دامن دشت کشید
و هردوان را در گردبادی از شن بیچید

[و] تنها، آن دو تن را تاریکی و تیرگی درمیان گرفت و بس^{۳۴}
(ص ۵۲)

علی‌رغم فردوسی، آرنولد در منظومه سهراب و رستم نگاهی مثبت و پویا به زن ندارد. در منظومه فردوسی، زنان مظهر زیبایی، قدرت، اراده، خرد، و جنگجویی‌اند. آنان سمبل زنانی متعهد و وطن‌پرست و مادرانی از خود گذشته و خانواده دوست هستند که تاحدودی نقشی برابر با مردان را چه در عرصه عشق و چه در عرصه نبرد ایفا می‌کنند، اما به نظر می‌رسد که نگاه آرنولد - از خلال تعبیرات و توصیفات و تشبیهات و کنایات - در نقطه مقابل فردوسی قرار دارد...

آرنولد موضع‌گیری رستم را در اولین لحظات شنیدن خبر حمله سهراب این‌گونه می‌سراید:

کاش من نیز چنین پسری داشتم

نه دختری زبون و ناتوان مانند آنکه مراست^{۳۵} (ص ۲۱)

رستم در این بخش از قصه آرنولد، چهره مردی عامی را دارد که آرزوی پسر داشتن، حسرتی بر دلش نشانده و دختر داشتن او را آزرده است، حال آنکه در شاهنامه، رستم در لحظه وداع با همسینه - همسر متین یکشبه‌اش - و سپردن مهره یادبودش به او فرق زیادی مابین داشتن پسر یا دختر قائل نیست و هرگز، داشتن دختر را نوعی تحقیر نمی‌شمارد...

به بازوی رستم یک مهره بود

که آن مهره اندر جهان شهره بود

بدو داد و گفتش که «این را بدار

اگر دختر آرد تو را روزگار

بگیر و به گیسوی او بر بسوز

به نیک اختر و فال گیتی فروز»

(غمنامه سهراب، اشعار انوری، ص ۶۶)

آرنولد به هنگام تحقیر - در کنایات و تشبیهات اثرش - از زن استفاده می‌کند: «من (سهراب) دختر نیستم که با سخنی رنگ از رخسارم ببرد»^{۳۶} (ص ۲۰). و رستم خطاب به سهراب می‌گوید: «هان، ای دختر گریز پای سست دست.»^{۳۷} (ص ۲۴). رستم در بخش‌های پایانی منظومه، در نفی فرزندش سهراب می‌گوید:

«... تو فرزند رستم نیستی

زیرا که رستم، پسری نداشت، او را بچه‌ای بود

تنها یک فرزند، آن هم دختری است که اکنون با مادرش

سرگرم کارهای ناچیز و زنانه است...»^{۳۸} (ص ۳۳)

دختر رستم، دختری را که آرنولد از آن رستم می‌داند، دختری است

سرگرم کارهای ناچیز و زنانه!...

در شاهنامه، تشبیهات، دیالوگ‌ها، استدلال‌ها، فضاها، حتی عشق - ها و مرگ‌ها همه حماسی‌اند، اما در منظومه آرنولد اغلب تشبیهاتی رمانتیک‌اند و برخوردها و سخنان گاهی از چارچوب‌های حماسه به دور افتاده‌اند و به فضای رمانتیک نزدیک گشته‌اند... نبرد تن‌به‌تن سهراب با ایرانیان، تاتاران را این‌گونه به وجد می‌آورد.

مانند زله‌ای که بامدادان در تیرماه روستا

برخوشه مرواریدگون گندم بلغزد

و آن را از شادی به لرزه درآورد...^{۳۹} (ص ۸)

و صحنه مرگ سهراب این‌گونه وصف می‌شود:

مانند یک دسته بنفشه سپید که کودکان چیده و بر خاک نهاده

و به بانگ دایگان به شتاب به خانه رفته باشند

تا از آفتاب گزند نیابند، سپس سر سهراب آویخته شد^{۴۰} (ص ۴۴)

که تشبیهات آرنولد، اگرچه در نهایت لطافت و شاعرانگی سروده شده، با فضای حماسی مرگی که فردوسی می‌گوید، بسیار فاصله دارد...

* عضو هیأت علمی، دانشگاه آزاد، تهران مرکز.

پانویست‌ها:

۱. استاد سعید نفیسی بر چاپ اول سهراب و رستم، ص ۶ (بخش مقدمه کتاب).
۲. مقدمه مترجم (دکتر منوچهر امیری) بر کتاب سهراب و رستم / ص ۱۲.
۳. همان، ص ۱۳.
۴. همان، ص ۱۴.
۵. هنر شاعری (Poetica). ارسطو ترجمه مجتبیایی، ص ۱۰۳.
- ۶ - ۱۱. ماثیو آرنولد، سهراب و رستم، ترجمه دکتر امیری.
۱۲. دریاب مشابهت‌های مضمونی این بخش از منظومه آرنولد با شاهنامه نک: داستان رستم و سهراب، چاپ بنیاد شاهنامه، ص ۶۵-۱۳.
- ۱۳-۱۲. ماثیو آرنولد، سهراب و رستم، ترجمه امیری
۲۲. اختر برسر چنان نوشته بود که چنین روی دهد (سهراب و رستم اثر آرنولد).

چنینم نوشته به اختر به سر

که من کشته کردم به دست پدر

(شاهنامه فردوسی)

۳۳ - ۳۰. آرنولد، سهراب و رستم، ترجمه امیری.

منابع:

۱. شاهنامه فردوسی، چاپ بنیاد شاهنامه.
۲. غمنامه سهراب، دکتر انوری.
۳. سهراب و رستم، ماثیو آرنولد (ترجمه دکتر منوچهر امیری) / چاپ دوم / شیراز ۱۳۵۴
۴. هنر شاعری، بوطیقا DE. POETICA، ترجمه فتح‌الله مجتبیایی ۱۳۳۷.